

بررسی و تحلیل رمان نگهبان از منظر اسطوره و گوتیک

سمیرا هوری پیلرود* / فاطمه کوپا** / مصطفی گرجی***

دریافت مقاله:

۱۳۹۴/۱۰/۰۱

پذیرش:

۱۳۹۵/۰۳/۱۰

چکیده

در عرصه داستان‌نویسی و روایت‌پردازی، هر نویسنده می‌تواند از مضامین متعدّد در حوزه‌های مختلف اجتماعی، تاریخی، ادبی و... کارکردی داستانی بسازد و بافت درون‌مایه‌های قصه خود را با آنها پیوند دهد. پیمان اسماعیلی یکی از نویسندگان جوان، خلاق و موفق امروز کشور ما محسوب می‌شود که آثارش با اقبال خوانندگان و تحسین منتقدان روبه‌رو شده است. آخرین اثر وی رمان نگهبان است که در آن داستانی پر حادثه با دو بُعد خشونت و عاطفه، به مدد یکی از اسطوره‌های قدیمی (اسطوره کیومرث)، در بستری گوتیکی و وحشت‌انگیز روایت می‌شود. در مقاله حاضر، رمان نگهبان از طریق تحلیل محتوا، طبقه‌بندی موضوعی، ارائه شواهدی از متن داستان، ارجاع به نقدها و مصاحبه‌های منتشرشده پیرامون این رمان مورد بررسی قرار می‌گیرد. در این پژوهش نشان داده می‌شود که پیمان اسماعیلی در این اثر، درون‌مایه‌های متعدّد و تأثیرگذاری را در بافتی از عشق و اسطوره ارائه می‌دهد. درون‌مایه‌هایی از جنس اضطراب، وهم و هراس که گاه در عین تخیلی بودن، بسیار واقعی و باورپذیر جلوه می‌کنند و اگرچه ظاهری داستانی دارند، اما حقایق تلخ، وحشتناک و غیرقابل انکار زندگی انسان امروز را در عمق خود به تصویر می‌کشند.

کلیدواژه‌ها: پیمان اسماعیلی، رمان نگهبان، درون‌مایه، اسطوره کیومرث، گوتیک.

مقدمه

یکی از راه‌های شناخت جامعه در هر کشوری، مطالعه و تحلیل آثار ادبی آن کشور است. در میان حوزه‌های مختلف ادبی، عرصه «ادبیات داستانی» بازتاب کامل‌تری را از اندیشه، فرهنگ و حقایق هر جامعه ارائه می‌دهد.

داستان، عناصر و اجزای متفاوتی دارد که از میان آنها عنصر درون‌مایه نقش بیش‌تر و مهم‌تری را در ارائه بازتاب جامعه ایفا می‌کند. عنصر درون‌مایه در حقیقت، مسائل جاری و گاه پنهان و غیر قابل بیان زندگی را به نمایش می‌گذارد.

اسطوره و به ویژه اسطوره‌های ادبی، بخش مهمی از فرهنگ و باورهای کهن یک ملت را تشکیل می‌دهد. در میان اسطوره‌های ادبی، اسطوره کیومرث یکی از اسطوره‌های بسیار قدیمی و مهجور زبان فارسی است که در «اوستا» و «شاهنامه فردوسی» با تفاوت‌هایی روایت شده است.

از میان شیوه‌های روایت‌پردازی، «گوتیک» شیوه‌ای است که ابتدا در هنر معماری جلوه کرد. در سده دوازدهم سبک معماری تازه‌ای پدید آمد. این سبک را به دلیل اینکه ابتدا در *ایل دو فرانس*^۱ نزدیک پاریس پیدا شد، *فرانسوی* نامیدند. بعدها در سده شانزدهم این سبک را *گوتیک*^۲ خواندند. علت این نام‌گذاری جدید آن بود که این سبک، با قوس‌ها و طاق‌ها و تزئینات مفصلش، به زعم نام‌گذاران به قدری زشت و

جاهلانه بود که تنها می‌توانست مخلوق *گوت‌ها*^۳ باشد؛ قومی وحشی که بخش عمده‌ای از تمدن روم باستان را از میان برد. (شیور کراندل، ۱۳۸۵: ۳۵، با تلخیص)

سبک گوتیک در هنرهای مختلفی از قبیل نقاشی، سینما و داستان‌نویسی نیز وارد شده است. در حوزه داستان‌نویسی، هوراس والپول^۴ در سال ۱۷۶۴ میلادی یکی از معروف‌ترین و متقدم‌ترین آثار ادبیات گوتیک، یعنی *قصر اوترانتو*^۵ را به چاپ رساند. ماجرای این رمان رمز و راز در قرون وسطی رخ می‌دهد و به شیخ، قتل و جنایت می‌پردازد. (نصر اصفهانی و خدادادی، ۱۳۹۲: ۱۶۳) البته شایان ذکر است که طبق تحقیقات انجام‌شده، داستان *رازهای نوشته‌شده* آن رادکلیف^۶ پیش از *قلعه اوترانتو* نوشته شده است. (دوستدار، ۱۳۷۲: ۲۶) همچنین از نمونه‌های موفق داستان گوتیک در ایران، می‌توان به داستان *معصوم اول* نوشته هوشنگ گلشیری و دو داستان *واهمه‌های بی‌نام و نشان* و *ترس و لرز اثر غلام‌حسین ساعدی* اشاره کرد.

پیمان اسماعیلی (متولد ۱۳۵۶) یکی از موفق‌ترین نویسندگان عرصه ادبیات داستانی امروز کشور ماست. او نخستین مجموعه داستان خود را با عنوان *جیب‌های بارانی/ت را بگرد* در سال ۱۳۸۴ به چاپ رساند. این کتاب در سال

3. Goths

4. Horace Walpole (1717-1797)

5. The Castle of Otranto

6. The Mysteries of Udolpho

7. Ann Radcliffe (1764-1823)

1. Ile-de-france

2. Gothic

تاکنون در مورد آثار پیمان اسماعیلی هیچ پژوهشی صورت نگرفته است، اما نقدهایی در مورد داستان‌های او به صورت مقاله مطبوعاتی، گزارش و یادداشت و همچنین مصاحبه‌هایی با وی در باب آثارش در روزنامه‌ها، مجلات و سایت‌های مختلف اینترنتی منتشر شده است.

از آنجایی که در میان پژوهش‌هایی که در زمینه ادبیات داستانی صورت می‌گیرد، نویسندگان جوان و فعال امروز کشورمان تا حدودی مورد بی‌مهری قرار گرفته‌اند، پژوهش حاضر بر آن شد که درون‌مایه یکی از آثار شاخص و تأثیرگذار پیمان اسماعیلی، یعنی رمان نگهبان را از منظر اسطوره و گوتیک مورد مطالعه و بررسی قرار دهد. نتیجه این پژوهش بیانگر این است که پیمان اسماعیلی در آثار خود، به یاری اسطوره و مؤلفه‌های گوتیک، واقعیات زندگی را در لایه‌های در هم تنیده‌ای از وحشت، وهم و خرافه که اجزای جدایی‌ناپذیر و کمتر پرداخته شده دنیای انسان‌ها است، به تصویر می‌کشد.

خلاصه رمان نگهبان

رمان نگهبان داستان مردی جوان به نام سیامک است که در کودکی در یک سانحه رانندگی، والدین خود را از دست می‌دهد. او اکنون مهندسی است که در بیابان‌های اطراف میناب، به کاشت لوله‌های نفتی مشغول می‌باشد. عده‌ای از بومیان کپرنشین منطقه، به استخراج نفت

در جایزه ادبی اصفهان شایسته تقدیر شناخته شد.

وی مجموعه داستان دوم خود را با عنوان برف و سمفونی ابری در سال ۱۳۸۷ش وارد بازار کرد. مجموعه موفقی که توانست جوایز ادبی منتقدان و نویسندگان مطبوعات، روزی روزگاری، بنیاد گلشیری و مهرگان را از آن خود کند. در این کتاب، نویسنده هفت داستان کوتاه را در طبیعت خشن کوهستان و بیابان و همچنین فضاها بومی و روستایی روایت می‌کند. داستان‌هایی که با استفاده از تم ترس، توصیف رویدادهای عجیب، ارائه باورهای خرافی و شرح تنهایی و مشکلات شخصیت‌های درگیر در اتفاقاتی غیرمنتظره، مخاطب را برای خواندن به شدت مشتاق نگه می‌دارد.

سومین و آخرین اثر پیمان اسماعیلی، رمان نگهبان است که در سال ۱۳۹۲ شمسی به چاپ رسید و بسیار مورد استقبال مخاطبان قرار گرفت و در مدت کوتاهی تجدید چاپ شد. رمان نگهبان نیز طبیعت خشن، وحشت‌انگیز و متوهم داستان‌های مجموعه برف و سمفونی ابری را در خود دارد که شخصیت‌های قصه را به جدال با خود وادار می‌نماید. پیمان اسماعیلی در این اثر، درون‌مایه‌های متعددی را آمیخته با اسطوره و وحشت گوتیک ارائه داده است. می‌توان گفت رمان نگهبان شکل تکامل‌یافته‌تری از جهان داستانی منحصر به فرد پیمان اسماعیلی را به نمایش می‌گذارد.

معارض هستند و انتظاراتی دارند. روزی سیامک تحت تأثیر دوری از نامزد خود، فشار تنهایی و هوس، با همسر یکی از بومیان - مردی به نام شکیب- ارتباط نامشروع برقرار می‌کند. به دنبال این ماجرا، شکیب همسر و فرزند خود را به آتش می‌کشد و به نزاع با سیامک برمی‌خیزد. در این نزاع، سیامک ناخواسته شکیب را به قتل می‌رساند. او در پی این حوادث، به تهران بازمی‌گردد و به یاری دوست صمیمی خود (صلاح) به کوهستانی مرزی به نام پوکه می‌گریزد تا از آنجا به کمک قاچاقچی انسان از کشور خارج شود، اما از فردی که قرار است او را از کشور خارج کند، خبری نمی‌شود. سیامک ماه‌ها در آن کوهستان سرد و خطرناک آواره می‌ماند.

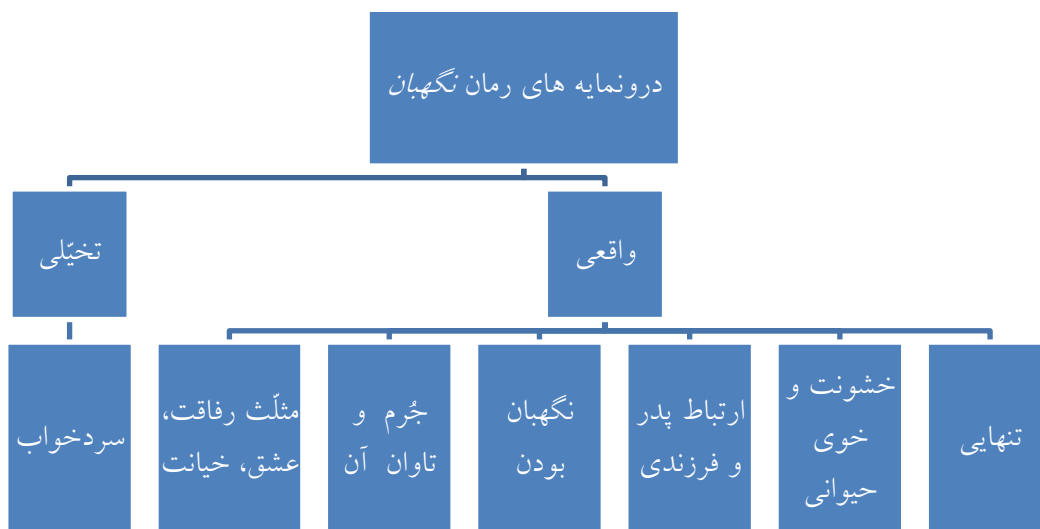
روزی سیامک به مردی به نام صارم و پسر کوچکش رازان برمی‌خورد که آن دو نیز برای رفتن به منطقه‌ای دیگر، در آن کوهستان گرفتار شده‌اند. سیامک که قدرت باروری خود را در تصادف دوران کودکی از دست داده است، نسبت به رازان مهری پدران پیدا می‌کند. از طرفی برادران انتقام جوی همسر شکیب به کمک راهنما در پی سیامک به کوهستان آمده‌اند. هنگامی که صارم در تیراندازی برادران همسر شکیب کشته می‌شود، سیامک با تمام قوا از

رازان در برابر خطرات محافظت می‌کند. بزرگ‌ترین خطری که رازان را تهدید می‌کند، ادریس است. ادریس دایی رازان است که در پی خوابِ خواهرش و گرگ، به سردخوابِ هر دو مبتلا گشته و به موجودی مرد- زن و انسان- گرگ تبدیل شده است و در پی مادرانگیِ گرگانه خود، مصرّ به تصاحب رازان می‌باشد. در پایان، سیامک برادران زن شکیب را به قتل می‌رساند و رازان را به راهنما می‌سپارد. او جان خود را بهای حفظ زندگی رازان قرار می‌دهد و با ادریس و گرگ‌های وحشی و گرسنه درگیر می‌شود تا راهنما مجال گریز و نجات رازان را پیدا کند.

بررسی درون‌مایه‌های رمان *نگهبان* و ارائه

نمودهای اسطوره‌ای و گوتیکی در آنها

در رمان *نگهبان* درون‌مایه‌های متفاوتی وجود دارد. برخی از آنها در ظاهر داستان و خوانش ابتدایی آن قابل درک می‌باشد، اما برخی دیگر در لایه‌های زیرین حوادث قصّه جاری است. درون‌مایه‌های این اثر به دو گروه واقعی و تخیلی قابل طبقه‌بندی است. در شکل زیر، نمای کلی این طبقه‌بندی و زیرمجموعه‌های آن را مشاهده می‌کنیم:



الف) درونمایه های واقعی

۱. نگهبان روایتی تازه از مقوله تنهایی انسان است. شخصیت اصلی داستان (سیامک) شخصیتی تنهاست. مردی جوان که در هشت سالگی شاهد مرگ والدین خود بوده است. سیامک در طول زندگی خود، همواره آخرین تصویر پدرش «کیومرث» را در ذهن دارد و نبود قدرت، حمایت و مراقبت پدر را احساس می‌کند:

«سیامک حس می‌کند از پنجره ماشین پرت شده بیرون. توی هواست درست کنار کیومرث. کیومرث دست دراز می‌کند تا سیامک را بکشد طرف خودش. اما درست قبل از اینکه دستش به سیامک برسد، در تاریکی گم می‌شود.» (ص ۲۲۵)

سیامک در این تصادف، عقیم می‌شود. پذیرفتن این واقعیت که او هرگز فرزندی نخواهد داشت، او را تنهاتر می‌کند و بر روی ارتباط وی با روشنگر (نامزد سیامک) تأثیر می‌گذارد. سیامک

روشنگر را رها می‌کند و به بیابان‌های اطراف شهرستان میناب می‌رود و در آنجا مشغول کار می‌شود و این بدان معنی است که سیامک وارد تنهایی بیشتری می‌شود. او در آن بیابان مردی به نام شکیب را به قتل می‌رساند و برای فرار از این حادثه، به پیشنهاد صلاح (دوست صمیمی سیامک) به منطقه‌ای مرزی می‌رود و منتظر آمدن فردی که قرار است او را از کشور خارج کند، می‌ماند. این انتظار بی‌حاصل سبب می‌شود که سیامک در آن جهنم سرد و برفی، انزوای مضاعفی را تجربه کند. او در تمام حوادث داستان، تنها و تنهاتر می‌شود. تنهایی به ویژه در محیط کوهستانی که در آن گیر افتاده، از جنس سرما، وحشت و خوی وحشی طبیعت غیرقابل تحمل آنجاست:

«تنهایی یک جور سنگینی است. مثل لاشه خرگوش. گاهی هم سنگین‌تر. مثل وزن شغالی که دور گردن آدم افتاده باشد.» (ص ۱۳)

در حقیقت، تنهایی از نخستین درون‌مایه‌هایی است که پیمان اسماعیلی قصد ارائه آن را داشته است: «نگهبان برای من از حسن سنگین بودن تنهایی شروع شد». (اسماعیلی، ۱۳۹۳، ب: بند ۱۳)^(۱) پیمان اسماعیلی درباره تنهایی سیامک می‌گوید: «تنهایی برای سیامک یک وضعیت نیست، بخشی از هستی او است». (همان: بند ۱۴) شخصیت سیامک آینه‌ای است که درون‌مایه تنهایی را به نمایش می‌گذارد: «سیامک هر وقت تنهاست، بیشتر خودش است. خواستم این آدم تنها را مدام تنهاتر کنم و به فضاهای آخرالزمانی وارد کنم تا ببینم از دل او چه موجودی بیرون می‌آید». (اسماعیلی، ۱۳۹۴، گفت‌وگوی شفاهی با نویسنده) مفهوم تنهایی به طور کلی با اضطراب و هراسی همراه است و بنابراین، نخستین مؤلفه‌ای است که فضای گوتیکی رمان نگهبان را شکل می‌دهد.

۲. درون‌مایه دیگر رمان نگهبان، خشونت و خوی حیوانی موجود در درون هر انسان است. این خشونت و خوی حیوانی جاری در رمان نگهبان، دیگر عامل ایجادکننده فضای گوتیکی در این داستان است. به استثنای رازان، تمام شخصیت‌های این رمان به نوعی در ظاهر، رفتار و یا کارهایی که انجام می‌دهند، نشانه‌هایی از حیوان بودگی را دارند. برخی از این نشانه‌ها عبارت‌اند از:

• راننده کامیونی که سیامک و پدر و مادرش با آن تصادف می‌کند؛

«صورت لاغر و کشیده‌ای داشت با پوزه‌ای دراز. آن قدر دراز که به نظرش شکل گرگ بود». (ص ۹)

• شکیب

«[شکیب] حیوانی نبود که سیامک به کشتنش عادت داشته باشد. چیزی بود بزرگ‌تر از گرگ و شغال. یا سگ تازی براقی که منتظر چنگ زدن به شکار است». (ص ۱۴۶)

• صارم

«صورتش وحشی بود. چشم‌هاش کشیده بود و کمی انحنای داشت به طرف شقیقه که وحشی‌ترش می‌کرد». (ص ۱۱۵)

این نشانه‌ها در سیامک با جزئیات بیشتری نمود می‌یابد. او درست مثل یک حیوان شامه بسیار تیزی دارد و بوهای مختلف را حتی از فواصل دور تشخیص می‌دهد، رد پای همه حیوانات را به خوبی می‌شناسد، رفتار جانوران را به ویژه هنگام شکار کردن یا شکار شدن، به دقت تشخیص می‌دهد و در هنگام حمله به آنها کمتر دچار خطا می‌شود. صارم در بخشی از داستان به سیامک می‌گوید:

«بعضی‌ها دیده‌اند چه طور حیوان می‌گشی. سگ پارسش را می‌برد وقتی تو هستی. زوزه می‌کشد بدبخت. این جانورها از تو می‌ترسند». (ص ۷۴)

طبیعتی که رمان نگهبان در آن روایت

«کانکس تکانی خورد و عین حیوانی که از خواب بیدار شده باشد و تنش را کش و قوس بدهد، آهنش موج برداشت». (ص ۱۳۱)

مفاهیم انتزاعی که وجودی ظاهری و قابل رؤیت ندارند، ممکن است در ذهن هر فرد به شکلی متفاوت مجسم شوند، اما رمان نگهبان این مفاهیم را نیز در هیئت جانوران برای مخاطب مصور می‌کند:

«ترس، جانوری است که بعد از مدت‌ها برگشته توی سینه‌اش». (ص ۴۲)

و در بخشی دیگر از داستان می‌خوانیم: «تنباهی مثل یک سگ خانگی شروع می‌کند به لیس زدن روح آدم». (ص ۱۸۷)

علاوه بر اجسام و مفاهیم انتزاعی، در قسمتی از رمان، در توصیف «نور» این چنین می‌خوانیم:

«نور را می‌دید که مثل جانوری اسطوره‌ای پیچ و تاب می‌خورد و تنش را توی هوا جلو می‌کشید». (ص ۱۳۲)

علاوه بر وجود نشانه‌های حیوان‌بودگی در تمام طول رمان، شخصیت‌ها به ویژه در فضای کوهستانی داستان، درگیر تلاش برای نجات جان خود هستند و این بقا تنها از طریق «گشتن» حاصل می‌شود. بدیهی است که بقا در طبیعت وحشی، معطوف است به قدرت دید، شامه و سرعت عمل (کسروی، ۱۳۹۳: ۱۳) و این ویژگی‌ها در سیامک جمع است و او را خشن و ترسناک می‌کند. در حقیقت، این خشم و بی

می‌شود، طبیعتی خشن و درنده است. «پوکه» دو عامل مهم و تأثیرگذار در ایجاد فضای گوتیکی را در خود دارد. وضعیت جغرافیایی و آب و هوایی و همین‌طور حیواناتی وحشی همچون گرگ، شغال و کفتار. برف و سرمای جانکاه و توهم‌زای پوکه، مدام وحشت از مردن یا سردخواب شدن را در پی دارد. اگر در آغاز ادبیات گوتیک در اروپا، مشاهده می‌کنیم که داستان‌ها در مخروبه‌ها یا قلعه‌ها و قصرهای مخوف روایت می‌شوند، در رمان نگهبان می‌بینیم که «پیمان اسماعیلی می‌تواند وضعیت آب و هوایی را جایگزین معماری ساختمانی کند و همان ترس و وهم را بسازد». (آتش بیگ، ۱۳۹۲: بند ۴)

پیمان اسماعیلی خشونت و خوی حیوانی موجود در پوکه را در روح حاکم بر تمام رمان بازتاب می‌دهد. در حقیقت، نویسنده بُعد حیوانی شخصیت‌هایش را متناسب با محیطی که در آن گرفتار هستند، پررنگ‌تر می‌کند و این موضوع را در قالب چالشی برای شخصیت‌ها بسط می‌دهد. به همین دلیل است که شخصیت‌های داستان در مبارزه‌ای دائمی با خوی حیوانیشان هستند تا به دام آن نیفتند و به حیوان تمام تبدیل نشوند. (مقدم، ۱۳۹۴: ۸)

اما پیمان اسماعیلی انعکاس روح خشن و حیوانی قصه را از این حد فراتر می‌برد و زبان تشبیهات داستان را نیز با طبیعت خشن و وحشی رمان در هم می‌آمیزد و گاه حتی اجسام را در شماییلی حیوانی توصیف می‌کند:

را درگیر می‌کند. صحنه‌ای که حتی در خواب‌های سیامک هم به شکل‌های متفاوت نمود پیدا می‌کند:

«و سیامک خواب کیومرث را دید... ایستاده بود کنار پیکان سفیدش... سالم. قبل از اینکه رخ به رخ بشود به یک کامیون پُر از چوب». (ص ۷)

همچنین آخرین حرف‌های پدر که سیامک به طور واضح و دقیق آن را به خاطر نمی‌آورد، همیشه فکر او را مشغول می‌کند. سیامک اگرچه تنها هشت سال از نعمت پدر برخوردار بوده، اما هرگز او را فراموش نکرده است. به همین دلیل وقتی صارم در شرایط نزار پس از تیر خوردن نگران است از یاد رازان برود، سیامک می‌گوید: «نمی‌رود. بعد از صد سال هم نمی‌رود». (ص ۱۱۶)

سیامک در طول داستان به سه حالت با مسئله پدر بودن درگیر است:

• حالت اول:

او وقتی کودک است، می‌خواهد مثل پدرش باشد:

«آن شب سبیل کیومرث را از نیم‌رخ می‌دید و یادش بود که یک انگشت پشت لبش گذاشت تا شکل سبیل پدر بشود». (ص ۸)

• حالت دوم:

او وقتی با موضوع عقیم بودن خود مواجه می‌شود، می‌خواهد پدر باشد. در بخشی از داستان که صارم توسط برادران همسر شکیب تیر می‌خورد، سیامک همین طور که زخم صارم را

رحمی کوهستان پوکه است که انسان‌ها را به خشونت وامی‌دارد. «پوکه نماد سلطه طبیعتی رام نشده است که انسان ساکن در آن جز به بقا نمی‌تواند بیندیشد». (همان) پیمان اسماعیلی در یکی از گفت‌وگوهای منتشر شده خود می‌گوید: این مفاهیم در اصل همان بازگشت به غرایز بدوی است. لذت‌گشتن، دراندن و خوردن. یکی شدن با غرایز ذاتی طبیعت. در شرایطی که اتمسفر زندگی تا سر حد ممکن حاد و گداخته می‌شود، انسان اگر به بخشی از طبیعت تبدیل نشود، از بین می‌رود. (اسماعیلی، ۱۳۹۳، الف: بند ۹، با تلخیص)

مفهوم عمیق‌تری که این درون‌مایه (خشونت و خوی حیوانی) به همراه دارد، زوال اخلاقی یک نسل یا یک جامعه است. (آتش بیگ، ۱۳۹۲: بند ۴) این عبارت را که مضمونی اجتماعی دارد، می‌توان این‌گونه تحلیل کرد که اگر فضای ناامن پوکه را یک جامعه و انسان‌های گرفتار در آن را افراد این جامعه بدانیم، می‌بینیم که وضعیت بحرانی این جامعه باعث شده تا آدم‌ها به ریشه‌ای‌ترین غرایز خود برگردند و تنازع برای بقا را جایگزین هر گونه اصل انسانی کنند. (همان)

۳. درون‌مایه بسیار مهم دیگری که در بستری اسطوره‌ای در رمان نگهبان ارائه می‌شود، رابطه پدر و فرزند است. داستان با صحنه تصادف سیامک و پدر و مادرش آغاز می‌شود. صحنه از دست دادن والدین به ویژه پدر، برای همیشه در ذهن سیامک می‌ماند و تمام زندگی‌اش

گرفت، تا شقیقه‌اش یک‌ضرب رفت. باید بلند می‌شد، گلوی راهنما را می‌گرفت و نفسش را می‌برید». (ص ۲۲۱)

مسئله ارتباط پدر و پسر در این داستان، می‌تواند به نوعی یادآور عقده اُدیپ^(۲) باشد. این نکته را در بسیاری از نقدهایی که پیرامون این رمان نوشته شده است، می‌توان یافت. اما مضمون این داستان با اسطوره اُدیپ تفاوت‌های بسیاری دارد. در اسطوره اُدیپ، پسر به کشتن پدر اقدام می‌کند، اما در این رمان پدر پیش‌تر مُرده است. در این اسطوره، پسر از پدر کینه و به مادر گرایش دارد، اما در رمان نگهبان چنین نیست. اگرچه سیامک نگهبانی کیومرث را در زندگی خود کم دارد، اما کیومرث همیشه در ذهن، قلب و خواب‌های سیامک حضور دارد. پیمان اسماعیلی در یکی از گفت‌وگوهای منتشر شده خود، این موضوع را به خوبی شرح می‌دهد: «پسرها در رمان من در موقعیت پدرکشی نیستند. پدرها قبلاً مُرده‌اند یا عقیم هستند. پدر در رمان نگهبان چیزی نیست که موقعیتی برتر و ثابت داشته باشد. چیزی نیست که پسر برای گریز از جاذبه‌اش نیازمند انجام دادن کاری باشد. این جاذبه قبلاً از بین رفته و پسر اتفاقاً در موقعیت بازسازی دوباره آن است... شخصیت‌های رمان ناخودآگاه نگهبان آن چیزهایی هستند که از این پدر مُرده باقی مانده. چیزهایی که شاید به تداوم دوباره‌اش منجر شود». (اسماعیلی، ۱۳۹۳: ۶۳)

سیامک قدرت و حمایت پدر را در زندگی خود احساس نکرده است. قدرت و حمایتی که دوست دارد برای فرزندی که هرگز نخواهد

مداوا می‌کند، ماجرای تصادف و عقیم شدن خود را به تلخ‌ترین و ترحم‌انگیزترین شکل بیان می‌کند:

«خودم هم ناقص شدم. قرار نیست بچه داشته باشم». (ص ۱۱۵)

بلافاصله پس از این کلام سیامک، جملات تأثیرگذار راوی ما را با ژرفای داغ توأمان نبودِ فرزند و پدر در دل سیامک همراه می‌کند:

«سیامک به بچه‌ای فکر کرد که نبود. هیچ وقت نبود. ولی باید از دهن حیوان می‌کشیدش بیرون... کیومرث وقتی از پنجره ماشین پرت می‌شد توی هوا، به او فکر می‌کرد؟ به بچه‌ای که در دهن حیوان جا ماند؟». (همان)

• حالت سوم:

او وقتی در برابر رازان است، پدری می‌کند. به ویژه پس از این که صارم تیر می‌خورد و نمی‌تواند مراقب رازان باشد:

«سیامک آرام گوشت خرگوش را از دست رازان گرفت و ریش‌ریش کرد. بعد گوشت را با احتیاط توی دهان رازان گذاشت». (ص ۱۳۸)

سیامک به قدری با رازان ارتباط عاطفی برقرار می‌کند و او را متعلق به خود می‌داند که در صفحات پایانی رمان، وقتی مرد راهنما از او می‌پرسد «پسر خودت نیست. نه؟» و در ادامه از او می‌خواهد که رازان را به حال خود رها کنند و خود را نجات دهند، احوال سیامک این چنین توصیف می‌شود:

«سیامک سرش را بالا گرفت و زل زد به چشم‌های راهنما. درد از زیر دندان‌هایش نبض

داشت، به کار گیرد. به همین دلیل است که رازان چنین حس‌هایی را در سیامک بیدار می‌کند. سیامک تلاش می‌کند هر آنچه را که کیومرث به او نداده و برایش باقی نگذاشته است، به رازان بدهد و در وجود و خاطرش باقی گذارد. این مسئله علاوه بر ارتباط پدر و فرزندی، مفهوم عمیق و زیبای دیگری را در خود دارد. میل به جاودانگی و کشف معنای زندگی از طریق داشتن فرزند که در هر انسانی وجود دارد، موضوعی است که در وجود سیامک به نمایش گذاشته شده است.

آغاز و پایان *رمان نگهبان*، هر دو تصویری از مرگ پدر و باز ماندن پسر را به تصویر می‌کشد، با این تفاوت که در آغاز داستان در اثر یک حادثه کیومرث می‌میرد و سیامک زنده می‌ماند. اما در پایان داستان، سیامک خودخواسته و برای نجات جان رازان به جدال با گرگ‌ها و ادريس برمی‌خیزد و خود را به کام مرگ می‌اندازد.

علاوه بر رابطه کیومرث و سیامک و سیامک و رازان که دو شکل از ارتباط خونی و غیرخونی پدر و پسری است، ارتباط صارم و رازان نیز سومین رابطه پدر و فرزندی در این رمان است. همسر صارم مدت‌ها پیش در حین همراهی صارم در کار قاچاق، توسط سربازی کشته شده است. رازان پس از مرگ مادرش، در کنار ادريس آرام می‌گیرد. پس از سردخواب شدن ادريس، دیگر کسی برای صارم و رازان باقی نمی‌ماند و این دو تنها دارایی یکدیگر

می‌شوند. ارتباط صارم و رازان در بخش‌هایی از داستان، صحنه‌های عاطفی و زیبایی را به تصویر می‌کشد:

«صارم رازان را بیشتر توی سینه فشار داد و بدنش را آرام آرام تکان داد. انگار لالایی بخواند. سیامک دید که صارم آهسته گریه می‌کند... رازان خودش را از بغل صارم کند و صورت و ریش صارم را بوسید. صورتش را به پیشانی صارم می‌مالید و هق‌هق می‌کرد». (ص ۱۱۳)

موضوع ارتباط پدر و فرزندی در این رمان با اسطوره کیومرث در *شاهنامه فردوسی* و *اوستا* ارتباط دارد. روایت این اسطوره در *شاهنامه فردوسی* با *اوستا* تفاوت‌هایی دارد و در رمان *نگهبان* هر دو نوع روایت این اسطوره به کار گرفته شده است. تقابلهایی که میان رمان *نگهبان* و اسطوره کیومرث وجود دارد، در حقیقت زمینه‌ساز مفاهیم درون‌مایه‌ای این رمان است که اینک به هر کدام از آنها می‌پردازیم:

• داستان شاهان در *شاهنامه فردوسی* با داستان کیومرث آغاز می‌شود. در این اثر، کیومرث نخستین پادشاه جهان است که آیین سروری را بنیان می‌نهد:

«پژوهنده نامه باستان

که از پهلوانان زند داستان

چنین گفت کآیین تخت و کلاه

کیومرث آورد و او بود شاه»

(فردوسی، ۱۳۸۱: ۶)

از طرفی دیگر، نام نخستین انسان یا پیش- نمونه که اورمزد او را از روشنی بی‌پایان ساخت،

در رمان نگهبان هم نام واقعی رازان - پسر بچه‌ای که پس از مرگ پدرش، سیامک همچون پدر از او مراقبت می‌کند - هوشنگ است:

«پسر دو تا اسم دارد. اولی اش هوشنگ است. از وقتی مادرش مُرد صدایش می‌کنم رازان». (ص ۳۴)

• در شاهنامه فردوسی، سیامک پیش از پدرش کیومرث می‌میرد. اما در رمان نگهبان، کیومرث به جای سیامک کشته شده است. در صحنه تصادف کیومرث، خوانش اوستایی اسطوره کیومرث بیشتر خودنمایی می‌کند. در این داستان، کیومرث با کامیونی تصادف می‌کند که بر روی آن نام ارزور نوشته شده است. «ارزور نام کوهی است اساطیری که گردنه و قلّه آن جای گرد آمدن دیوان خوانده شده است... در مینوی خرد (بخش ۲۷، بند ۱۵) ارزور نام دیوی است که به دست گیومرت کشته شد». (اوستا به کوشش دوستخواه، ۱۳۸۵: ۹۰۸) در این رمان هم راننده کامیون اگرچه موجب کشته شدن کیومرث می‌گردد، اما خود نیز در این تصادف جان می‌بازد. او شبیه به گرگ یا دیو توصیف می‌شود:

«پشتش خمیده بود و پوزه درازش شکل گرگ بود یا یک جور حیوان سیاه با پوستی چرمی». (ص ۲۲۷)

نکته دیگر این است که در تصادف کیومرث و کامیون، گاوی نیز کشته می‌شود: «کمی جلوتر گاو بزرگی افتاده بود وسط جاده... کامیون، گاو و کیومرث را با هم کشته بود». (ص ۸) جسد این گاو در کنار جنازه کیومرث، یادآور

در اوستا به صورت *gayamaretan*^(۳)، یعنی زندگی یا جان میرا آمده است. (مدرسی، ۱۳۸۴: ۱۵۳)

رمان نگهبان نیز با شخصیت کیومرث آغاز می‌شود. اما نه با آفرینش یا پادشاهی او، بلکه مرگ وی و خواب سیامک شروع کننده داستان است:

«بیست و پنج سال از مرگ کیومرث گذشته بود که جانوری کوچک و صدفی در سینه سیامک جنید... جانور سرفه خشکی کرد و سیامک خواب کیومرث را دید». (ص ۷)

در فصل پایانی رمان نیز، کیومرث در خواب سیامک حضور دارد. در اصل، حضور همیشگی کیومرث، از طریق خواب، خاطره‌ها و تأثیراتی که بر سیامک دارد، بر تمام داستان حکومت می‌کند.

• در شاهنامه فردوسی، سیامک پسر کیومرث است:

«پسر بد مر او را یکی خوب روی

هنرمند و همچون پدر نامجوی

سیامک بُدش نام و فرخنده بود

کیومرث را دل بدو زنده بود»

(فردوسی، ۱۳۸۱: ۶)

در رمان نگهبان نیز نام پدر سیامک، کیومرث است. به جز این، در شاهنامه فردوسی نام پسر سیامک، هوشنگ است:

«خجسته سیامک یکی پور داشت

که نزد نیا جاه دستور داشت

گران‌مایه را نام هوشنگ بود

تو گفتی همه هوش و فرهنگ بود»

(همان: ۷)

از سویی دیگر، گرگ نماد جنبه وحشی درون سیامک نیز هست. همچنین گرگ نماد زن وحشی و در روان‌شناسی تمثیلی، نمادی از روح مؤنث است. گرگ منشأ زنانگی است و همه چیزهایی که به غرایز و جهان ناپیدا تعلق دارد. (کسروی، ۱۳۹۳: ۱۳) از این منظر، گرگ در این داستان می‌تواند با فتنه‌گری زن شکیب و رابطه‌ای که با سیامک برقرار کرد و او را به دام آتش انتقام‌جویی یک عشیره و آوارگی در پوکه انداخت، ارتباط داشته باشد.

• در شاهنامه فردوسی تمام حیوانات دنیا در برابر کیومرث سر تعظیم فرود می‌آورند و نزد او احساس امنیت و آرامش دارند: «دد و دام و هر جانور کش بدید

ز گیتی به نزدیک او آرمید»

(همان)

در رمان نگهبان، کیومرث شکارچی بسیار ماهری است که به خوبی می‌داند که چگونه حیوانات را اهلی خویش نماید و شکارشان کند: «حیوان اصلاً تکان نمی‌خورد. رام کیومرث بود. کیومرث را راه می‌دادند بین خودشان... حیوان حس‌اش می‌کرد». (ص ۲۰۸)

نکته جالب توجه این است که تنها جایی از داستان که کیومرث به عنوان شاه ملقب می‌شود، بخشی است که از مهارت بی‌بدیل او در شکار سخن به میان می‌آید:

«تو پیرانشهر هر وقتی دشت ساکت می‌شد، هیچ صدایی نمی‌آمد، پدرم می‌گفت کیومرث دارد شکار می‌کند. شاه کیومرث شکار می‌کند». (همان)

گاوی است که در اوستا به همراه کیومرث از نخستین آفریده‌های خداوند است. «گاو نخستین = گاو پاک = گاو یگانه‌آفریده، نخستین جانوری است که اهورامزدا او را در ایران‌ویج بیافرید. این گاو را اهریمن کشت». (اوستا به کوشش دوستخواه، ۱۳۸۵: ۱۰۴۰، با تلخیص)

• در شاهنامه فردوسی، کیومرث پلنگینه-

پوش است:

«کیومرث شد بر جهان کدخدای

نخستین به کوه اندرون ساخت جای

سر بخت و تختش برآمد

به کوه پلنگینه پوشید خود با گروه»

(فردوسی، ۱۳۸۱: ۶)

در رمان نگهبان نیز کیومرث را در خواب

سیامک پلنگینه‌پوش می‌بینیم:

«لباس تنش نبود. جاش پتوی قهوه‌ای رنگی

دور تنش پیچیده بود که نقش پلنگ داشت». (ص

۲۲۷)

• در شاهنامه فردوسی، دشمن سیامک -

کسی که سیامک به پیکار با او می‌رود و به دست وی کشته می‌شود- به گرگ تشبیه شده است:

«به رشک اندر اهرمن بدسگال

همی رای زد تا ببالید بال

یکی بچه بودش چو گرگ سترگ

دلاور شده با سپاه بزرگ»

(فردوسی، ۱۳۸۱: ۶)

در رمان نگهبان نیز سیامک بارها با

گرگ‌ها درگیر می‌شود و در نهایت برای نجات

جان رازان، در پیکار با گرگ‌ها جان می‌دهد.

پس از آن، از شکل نباتی به صورت دو انسان تبدیل یافتند که در قامت و چهره شبیه به یکدیگر بودند. یکی نر موسوم به مشی و دیگری ماده موسوم به مشیانه». (اوستا به کوشش دوستخواه، ۱۳۸۵: ۱۰۵۰)

مصدق این ادامه نسل از نطفه کیومرث را در پایان رمان نگهبان در خواب سیامک این گونه می‌خوانیم:

«چیزی که یادش بود ردی بود که تن کیومرث روی خاک‌های کنار جاده انداخته بود. ردی که خونی بود و خون تازه بود. کمی بعد... گیاهی دید شکل ریواس که از خاک جوانه زد، رشد کرد و دو شاخه شد. ریواس تازه بود و دو شاخه‌اش درست مثل هم در باد پیچ‌وتاب می‌خوردند و شکل عوض می‌کردند». (ص ۲۲۸) و چند سطر پایین‌تر از این جملات، می‌خوانیم:

«یکی از شاخه‌های ریواس در باد چرخ می‌خورد و شکل روشنک شد». (همان)

در اوستا، ترتیب بقای نسل پس از مشی و مشیانه، به این صورت آمده است: «از آنان [مشی و مشیانه] یک جفت نر و ماده پا به عرصه ظهور نهادند. از این یک جفت، هفت جفت پسر و دختر متولد شدند. یکی از آن هفت جفت موسوم بوده به سیامک و زنش موسوم بوده به نساک (=وساک)». (اوستا به کوشش دوستخواه، ۱۳۸۵: ۱۰۵۰)

درون‌مایه ارتباط پدر و فرزند، گسترده‌ترین درون‌مایه رمان نگهبان است و پیمان اسماعیلی علاوه بر استفاده از مفاهیم اسطوره‌ای، مضامین

• در شاهنامه فردوسی، اهریمنی که سیامک به دست او کشته می‌شود، خزوران نام دارد: «سیامک به دست خزوران دیو

تبه گشت و ماند انجمن بی‌خدیو» (فردوسی، ۱۳۸۱: ۷)

در رمان نگهبان نیز نام سرده گره‌هایی که سیامک با آنها در جدال است و در نهایت توسط آنها از بین می‌رود، خزوران است:

«عجب جثه‌ای دارد. گرگ خزوران که می‌گویند همین است... خزوران به این عظمت دیده بودی؟» (ص ۲۲۳)

• در شاهنامه فردوسی، هوشنگ پسر سیامک چنین توصیف می‌شود: «جهاندار هوشنگ با رای و داد

به جای نیا تاج بر سر نهاد بگشت از برش چرخ سالی چهل

پر از هوش مغز و پر از رای دل» (فردوسی، ۱۳۸۱: ۷)

در رمان نگهبان نیز در مورد رازان (هوشنگ) این گونه می‌خوانیم:

«رازان بیشتر از سن‌اش می‌فهمد. نگاه نکن هفت سالش است». (ص ۳۵)

«رازان اول همه می‌فهمد». (ص ۷۱)

• در اوستا در مورد نسلی که از کیومرث بر روی زمین به وجود می‌آید، این چنین توضیح داده شده است: «در هنگام مرگ از صلب او [کیومرث] نطفه‌ای خارج شده... و در جوف خاک محفوظ بماند. پس از چهل سال از آن نطفه، گیاهی به شکل دو شاخه ریواس به هم پیچیده در مهرماه و مهرروز از زمین برویدند.

خانوادگی و اجتماعی را با ظرافت و کارکردی داستانی، در این درون‌مایه ارائه می‌دهد. در بخشی از داستان، هنگامی که رازان با لحنی محکم و قاطع از سیامک می‌خواهد که در قفل شده‌خانه را باز کند، این گونه می‌خوانیم:

«پسرها همیشه از پدرها طلبکارند. همیشه همین جوری است حتی اگر هیچ حرفی هم نزنند. با همین می‌شود از زنده بودن پسر ت مطمئن باشی. از اینکه چیزی می‌خواهد. از تو می‌خواهد.» (ص ۲۱۸)

در این رمان، این حقایق بیشتر از میان قاب رابطه سیامک و رازان به تصویر کشیده می‌شود. رابطه‌ای زنده و گرم در میان فضای سرد و مُرده پوکه. این حقایق ظریف زمانی که با خاطرات سیامک از کیومرث گره می‌خورد، یکی از تأثیرگذارترین پاراگراف‌های رمان *نگهبان* را خلق می‌کند:

«سیامک صورت رازان را به صورتش چسباند و چشم‌هاش را بست... خیلی سال پیش کیومرث همین طور بغلش کرده بود... فکر کرد که آن موقع چیزی از کیومرث به او منتقل شد. چیزی که ارثی نبود. به خون ربط نداشت. لحظه‌ای بود که کیومرث را برای همیشه در ذهن‌اش ماندگار کرد... لحظه‌ای که بعدش می‌شود دنیا را از روی آن تعریف کرد. خیلی سال بعد. وقتی پسر هم بچه‌دار می‌شود و آن لحظه را به بچه خودش هم یاد می‌دهد و همین طور پشت هم. یک جور نگاه که با آن می‌شود خانواده را تعریف کرد. یک زندگی که تمام

نمی‌شود و همین طور ادامه پیدا می‌کند.» (ص ۱۸۱)

سیامک پس از مرگ صارم، بر خود وظیفه می‌بیند که رازان را از تهدید ادریس، گرگ‌ها و تمام خطرات پوکه دور کند. او با این کار در حقیقت تعریف جدیدی از مقام پدر را ارائه می‌دهد و «مفهوم پدر بودن را از قید و بند نشانه‌های مرسوم می‌رهاند و عملی پدرانه را جایگزین این مفهوم می‌کند.» (بابایی، ۱۳۹۳: بند ۴)

۴. عنوان این رمان یعنی *نگهبان*، معرف درون‌مایه عمیق دیگری در این داستان است. نگهبانی، پاسداری و مراقبت واژگانی است که در میان تمام موجودات این رمان - چه انسان و چه حیوان - معنایی مهم و حیاتی دارد. هر گروه از جانداران این داستان، سرده‌ای دارند که مسئولیت نگهبانی و حمایت از هم‌نوعانش را بر عهده دارد و به همین دلیل، رفتار و عملکردش با سایر اعضای گروه متفاوت است. به عنوان مثال در مورد «کبک‌ها» در بخشی از داستان این گونه می‌خوانیم:

«جایی که سیامک نشانش می‌داد، نوک تیز تخته سنگی بود که از زمین بیرون زده بود و چیز سیاهی کُند و تنبل رویش تکان می‌خورد.

[صارم] - چرا این طوری تک افتاده؟ دنبال غذا نیست؟

[سیامک] - نگهبانی می‌دهد. یکی را می‌گذارند برای نگهبانی. مخشان کار می‌کند.» (ص ۴۰)

۵. درون‌مایه مهم دیگری که در این رمان بسیار قابل تأمل است، جرم و تاوان آن است. هر کدام از شخصیت‌های این داستان که قتل و گناهی را مرتکب می‌شوند، تاوانش را می‌پردازند. سیامک در بیابان‌های اطراف میناب، شکیب را می‌کشد و تاوانش را با آوارگی در برزخی سرد و هراس‌انگیز می‌پردازد. سربازی به همسر صارم تیراندازی می‌کند و او را می‌کشد و خود نیز به دست صارم کشته می‌شود. صارم ضارب همسرش را می‌کشد و خود به ضرب گلوله‌ای از جانب برادران همسر شکیب که به دنبال سیامک هستند، کشته می‌شود. برادران همسر شکیب که مسبب مرگ صارم می‌شوند، به وسیله سیامک می‌میرند. راننده کامیونی که باعث مرگ پدر و مادر سیامک می‌شود، خود در همان تصادف جان می‌بازد. شکیب که با به آتش کشیدن کپرشان، همسر و نوزاد خود را به کام مرگ می‌کشاند، به دست سیامک به قتل می‌رسد. این تاوان‌ها گاهی در کوتاه‌ترین زمان گریبان شخص گناهکار را می‌گیرد. صارم درباره سربازی که همسرش را کشته است، چنین می‌گوید:

«همین زمین‌گیرش کرد. با همان تفنگی که تیر انداخته بود به زخم مُرد. سر جمعش ده دقیقه هم نشد. تیر انداخت، پایین آمد، تفنگش را گرفتم و مُرد». (ص ۱۵۶)

او در جایی دیگر از داستان، تاوان را با تأثیرگذارترین واژه‌ها شرح می‌دهد:

«وقتی به کسی تیر زدی همان تیر سراغت را می‌گیرد. وقتی به کسی تیر می‌زنی، از خودت

و یا در مورد گروه «گرگ‌ها» می‌خوانیم: «یک جفت چشم درخشان دورتر روی دامنه ایستاده بود و به سیامک نگاه می‌کرد. نگهبان شده بود برای آنهایی که پایین بودند و زمین را می‌کنند». (ص ۱۰۳)

اما مفهوم «نگهبان» در میان انسان‌های این رمان نمود بیشتر و مهم‌تری دارد که با درون‌مایه پیشین یعنی ارتباط پدر و فرزند گره خورده است. پیمان اسماعیلی در یکی از گفت‌وگوهای منتشر شده خود می‌گوید: «نگهبان کلاً درباره پدر است و وظیفه نگهبانی او. چگونگی رابطه میان پدر و فرزند، حتی اگر با هم رابطه خونی نداشته باشند. یک جور تشرّف به پدرشده‌گی. تکمیل کردن چرخه ناتمام نگهبانی پدر از فرزند». (اسماعیلی، ۱۳۹۳، الف: بند ۱۴) تشرّف به پدرشده‌گی بدون رابطه خونی، درجه‌ای است که سیامک با رازان به آن نائل می‌شود. به زبان اسطوره، «سیامک در رؤیای بی‌زمان خود خواب نگهبان [کیومرث] را دیده و نگهبان بیدار شده تا چرخه را به هوشنگ [رازان] و نوادگان بشری او بسپارد». (کسروی، ۱۳۹۳: ۱۳، با تصرّف) در انتهای داستان، سیامک کاملاً بر روی عقیم بودن خود خطاً بطلان می‌کشد و برای نجات جان رازان به ایفای نقش نگهبانی در برابر گرگ‌ها تن می‌دهد. «نگهبانی‌ای که به نگهبانی کبک‌ها و گرگ‌ها پهلو می‌زند و بر غریزه بقا و امتداد نسل تأکید می‌کند و پایانی با کورسویی از امید، از دل آن همه مرگ و میر و جدایی برای مخاطب رقم می‌زند». (مقدم، ۱۳۹۴: ۸)

و شوم‌ترین شکل جرم است و وحشت بیشتری می‌آفریند». (بی‌نیاز، ۱۳۹۴: بند ۳)

اگرچه در این رمان، جرم‌های سنگینی مثل قاچاق و خروج غیرقانونی از کشور نیز اتفاقات داستان را مهیج و مضطرب‌کننده کرده است، اما جرمی که بیشترین بسامد را در این داستان دارد و تأثیرگذارترین تصاویر را در ذهن مخاطب بر جای می‌گذارد، «قتل» است. قتل به سه صورت در این داستان وجود دارد: ارتکاب قتل، تهدید به قتل و بازگویی قتل انجام شده. گاهی هراسی که در قتل‌های داستان وجود دارد، با بیان سردی که در بازگویی آن است، تشدید می‌شود. مثل هنگامی که صارم تعریف می‌کند تنها ظرف ده دقیقه پس از کشته شدن همسرش، سرباز ضارب را می‌کشد.

به طور کلی، عنصر جرم معمولاً در تار و پود طرح داستان گوتیک تنیده شده است و الزامات داستانی، جایی برای حذف آن باقی نمی‌گذارد. (بی‌نیاز، ۱۳۸۲: ۱۳) پیمان اسماعیلی نیز در همان ابتدای نگارش رمان *نگهبان*، این عنصر را وارد پلات داستان خود می‌کند: «قبل از شروع نگارش *نگهبان*، فقط طرح کلی داستان را در ذهن داشتم. این که کسی قتلی را مرتکب می‌شود و فرار می‌کند و در کوهستان گرفتار می‌شود». (اسماعیلی، ۱۳۹۴، گفت‌وگوی شفاهی با نویسنده)

نکته دیگر این است که جرم و قتل، پیامد تلخ و وحشت‌انگیزی دارد به نام «مرگ» که خود از عناصر مؤثر در ایجاد فضای گوتیکی رمان *نگهبان* است. مکان‌هایی که پیمان اسماعیلی برای

خرج می‌کند. جای تیری که زدی از تو نت خالی می‌شود». (ص ۱۲۴)

سیامک نیز پس از قتل شکیب، هرگز نمی‌تواند از گناهِش رهایی یابد:

«شکیب مثل طنابی که کش آمده باشد به تن سیامک وصل بود». (ص ۱۴۴)

نکته جالب این است که تمام این شخصیت‌ها به گناهی که مرتکب شده‌اند، واقف هستند و می‌دانند مجازاتی در پیش خواهد بود. در این میان شخصیت مرد راهنما که در پایان داستان با سیامک و رازان می‌ماند و به اجبار سیامک، برادر همسر شکیب را به قتل می‌رساند، تنها شخصیتی است که در چارچوب حوادث داستان، تاوان گناهِش را نمی‌پردازد، اما او نیز به توان دادن معتقد است و باور دارد که روزی سزای عملش را خواهد دید. به همین دلیل به سیامک می‌گوید:

«یک جایی آدم حساب پس می‌دهد. گرفتارم کردی». (ص ۲۲۰)

می‌توان گفت: «جهان‌بینی اخلاقی اثر، قتل را مرضی می‌داند که بی برو برگرد از فاعلش انتقام می‌گیرد». (مقدم، ۱۳۹۴: ۸)

در حقیقت، از عناصر مهمی که در ایجاد فضای گوتیکی در رمان *نگهبان* مؤثر است، ارتکاب جرم است. «جرم از منظر روان‌شناسی و انسان‌شناسی، تجلی عینی تمایلات شریانه است. جرم صورت عینیت یافته آن نیرویی است که می‌خواهد اضطراب و وحشت بیافریند و یا برعکس، واکنش عملی انسانی است که دچار دلهره و دهشت شده است. جنایت، هولناک‌ترین

که در این داستان حاکم است، «رفاقت» را همراهی با شخصیت اصلی (سیامک) و «خیانت» را پشت کردن به او تعریف کنیم، تنها صلاح خواهان رفاقت است و می‌خواهد سیامک را فراری دهد تا از آسیب انتقام‌کشیِ عشیرهٔ شکیب و همسرش، پلیس و زندان رهایی یابد:

«کیومرث که آن جوری مُرد. با مادرت. من هم این مرض افتاد به جانم. داریم منقرض می‌شویم... می‌خواهم جان در کنی. برای ما نشد. تو یکی جانت را در ببر». (ص ۲۰۹)

اما ندا و روشنگ هر دو معتقدند که سیامک باید بماند و به همه چیز اعتراف کند و در نهایت، کسی که به چالش «رفاقت یا خیانت» خاتمه می‌دهد و با مهندس تابنده (همکار سیامک) تماس می‌گیرد و اطلاع می‌دهد که سیامک قصد فرار دارد، روشنگ است:

«روشنگ همه چیز را تمام کرده بود. انتهای چیزی نقطه گذاشته بود تا چیز جدیدی شروع شود». (ص ۲۰۵)

و این چیز جدیدی که شروع می‌شود، آوارگی سیامک در کوهستان پوکه است. چرا که اگر روشنگ این خیانت را نمی‌کرد، ظاهراً صلاح برای فراری دادن سیامک موفق عمل می‌کرد:

«[روشنگ] اگر جلوی دهنش را می‌گرفت، هوایی ردت می‌کردم عراق. یکی دو روز دیگر مهلت می‌داد، درست می‌شد». (همان)

نکته اینجاست که ندا روشنگ را برای خیانت به سیامک و آشکار کردن قصد فرارش تشویق می‌کند. دلیل این کار ندا، صلاح است. او

رمان خود برگزیده است، مکان‌هایی است که مرگ بر تمام نقاط آن سایه افکنده است. در بیابانی که کانال‌های حفر شده در آن، تله‌های نابودی و کفتارهایش مأموران دریدن هستند و کوهستانی برفی که از زمین و آسمانش گرگ‌ها به سوی آدمیزاد حمله می‌کنند، مرگ بیش از هر مکان دیگری نزدیک و در کمین احساس می‌شود. در رمان نگهبان خواننده کاملاً در این اضطراب به سر می‌برد که آیا شخصیت‌های داستان به ویژه سیامک و رازان، به کام مرگ گرفتار می‌آیند یا نه؟

۶. درون‌مایهٔ دیگر رمان نگهبان، مثلثی با سه ضلع رفاقت، عشق و خیانت است که در نهایت، روابط شکست‌خورده و نافرجام شخصیت‌های داستان در این مثلث روایت می‌شود. روابطی مثل رابطهٔ سیامک و روشنگ؛ که سیامک روشنگ را رها می‌کند و به بیابان‌های اطراف میناب می‌رود و روشنگ نیز با مردی به نام عطا ارتباط برقرار می‌کند. یا رابطهٔ صلاح (دوست صمیمی سیامک) با دختری به نام ندا که به دلیل بیماری سرطان صلاح، رابطه‌ای کوتاه است و پایان تلخی دارد و همچنین، رابطهٔ سیامک و همسر شکیب که شوم است و پی‌آمدهای رنج‌آوری مثل مرگ و آوارگی دارد.

هنگامی که سیامک پس از قتل شکیب به تهران باز می‌گردد، چالش «رفاقت یا خیانت» گریبان‌گیر اطرافیان سیامک می‌شود. اگر قضاوت کردن دربارهٔ اینکه «رفاقت» کدام است و «خیانت» کدام را کنار بگذاریم و براساس حوادثی

می‌خواهد صلاح در مدت کوتاهی که از عمرش باقی مانده، در آرامش به سر ببرد و درگیر اضطراب فرار و عاقبت سیامک نشود:

«[ندا] می‌گفت این جوری صلاح را هم با خودش می‌کشد پایین. مگر چند ماه وقت دارد که بخواهد گرفتار این چیزها بشود؟» (ص ۱۱۸)

در نهایت، روشنگر از کرده خود پشیمان می‌شود و حتی تصمیم می‌گیرد که سیامک را پیدا کند. در ابتدای نامه‌ای که روشنگر برای سیامک می‌نویسد، از زبان صلاح این گونه می‌خوانیم:

«[روشنگر] آن قدر رفت و آمد تا قبول کردم نامه را برایت بفرستم. می‌خواهد بیفتد دنبالت توی آن برهوت. دنبال آدرست می‌گردد.» (ص ۱۸۶)

اما زمانی که رابطه‌ها ویران و انسان‌ها برای هم تمام می‌شوند، پشیمانی دیگر سودی ندارد.

ب) درون‌مایه تخیلی

درون‌مایه مرکزی و مهم‌تر رمان نگهبان، «سردخواب» است. طبق مفاهیمی که در این رمان ارائه می‌شود، سردخواب در سردباد اتفاق می‌افتد. به این معنی که وقتی بادهای سرد در محیط پوکه می‌وزد، اگر کسی از فرط سرما و کرحتی به خواب رود، برای همیشه به همان چیزی که خواب آن را می‌بیند، تبدیل می‌شود:

«تو سردباد اگر گیر کنی، فقط خواب می‌بینی... خواب هر چیزی را ممکن است ببینی. همان موقعی که داری یخ می‌زنی... بعدش سردخواب می‌گیری. می‌افتی آن ور زندگی آدم‌ها.» (ص ۵۶)

اگر بخواهیم به زبان برهنه و بُرنده این رمان تعبیر کنیم، باید گفت که سردخواب یک نوع مرض است:

«من از مریضی‌ای که خدا داده نمی‌ترسم... مرض زیاد خلق کرده خدا. این یکی را نه. این جور چیزها کار خدا نیست.» (ص ۳۳)

سردخواب، مرضی است که در سرمای وحشی پوکه اتفاق می‌افتد. مرضی که ممکن است هر کسی را به دام بیندازد و تا همیشه او را از هیئت آدمیزاد خارج سازد و به موجودی نامعلوم و بیگانه تبدیل کند:

«اگر سردخواب بگیری، جا می‌مانی توی خوابی که دیده‌ای. معلوم نیست کی هستی. زنده‌ای، مُرده‌ای. اصلاً چند نفر شده‌ای.» (ص ۵۷)

نکته مهم‌تر این است که سردخواب مرضی دیرجلوه‌گر و خاموش است؛ خاموش به این معنی که فرد مبتلا، به سردخواب بودن خود واقف نخواهد شد:

«سردخواب که به این زودی معلوم نمی‌کند. اگر هم داشته باشی، خودت نمی‌فهمی.» (ص ۱۲)

در محیط پوکه، شخصیت‌هایی وجود دارند که سردخواب شده‌اند. این شخصیت‌ها در کنار گرگ‌ها، سرمای کُشنده و فضای وهم‌آلود کوهستان، عاملی برای ایجاد اضطراب و وحشت مضاعف برای شخصیت‌های داستان و خواننده است. سردخواب، بزرگ‌ترین تهدیدی است که می‌تواند سیامک و صارم را به خطر اندازد. آنها می‌دانند که اگر سردخواب بگیرند، به طور کامل

دید عین گرگ زوزه می‌کشید... خیز برداشت سمت ادريس... ادريس هم با قن‌داق تفنگ کويد توی سرش... اگر ولش می‌کردیم می‌رفت بین گرگ‌ها.» (صص ۸۴-۸۵)

• ادريس

ادريس مهم‌ترین سردخواب رمان نگهبان است. وی برادر زن صارم و دایی رازان است. او در پوکه سردخواب‌ها را از بین می‌برد و مردم را از گزند آنها نجات می‌دهد، اما در نهایت خود نیز گرفتار می‌شود و به دام این مرض آدم‌خوار می‌افتد. او گویی خواب گرگ و خواهرش را دیده باشد، به هیئت مرگب از گرگ و زن در می‌آید و با سرسختی یک مرد و خوبی گرگانه، همچون مادری دور افتاده از فرزندش، با بی‌قراری در جست‌وجوی رازان و تصاحب او از صارم است. صارم به دلیل علاقه‌ای که به ادريس دارد، نمی‌تواند او را از بین ببرد، به همین دلیل وی را در خانه‌ای زندانی می‌کند. سیامک که از این مسئله بی‌اطلاع است، وقتی ادريس را در آن خانه می‌یابد، بی‌آنکه بداند او کیست و چه قدر برای او، صارم و رازان خطرناک است - گویی تحت تأثیر بی‌تابی او برای رسیدن به فرزندش قرار گرفته باشد - با شکستن قفل در، اسباب فرار او را مهیا می‌کند:

«[ادريس] - خیلی وقت است بچه‌ام را

ندیده‌ام.

[سیامک] - کی برایت غذا می‌آورد؟

جزئی از طبیعت خشونت‌پرور پوکه می‌شوند و هرگز راه‌گریزی از آن زمهریر تبار نخواهند داشت. به همین دلیل، در تلاش هستند که از پرتگاه سردخواب دوری کنند:

«خواب حیوان نبین. اگر هم دیدی، بیدار

شو. خودت را عادت بده.» (ص ۷۴)

این توصیه‌ای است که صارم به سیامک می‌کند. اما با این حال، خود نیز خواب حیوان می‌بیند. پوکه جز سرما، حیوان، وهم و هراس، چیز دیگری ندارد که به خواب‌ها انعکاس دهد:

«چند شب است خواب گرگ می‌بینم. سیاه است. یعنی توی شب فقط چشم‌هاش معلوم است.» (ص ۵۹)

سردخواب‌هایی که در این رمان دیده می‌شود، عبارت‌اند از:

• سردخواب درخت

«خواب این بلوط‌ها را می‌دیده حتماً وقتی سردخواب شده. شده بود درخت. این پاهاش، از اینجا به پایین، اصلاً تو زمین بود... خواستیم از رو زمین بکنیمش که نشد. ریشه کرده بود تو یخ. آخر سر ادريس با تبر انداختش.» (ص ۵۸)

• سردخواب گرگ

در بخشی از داستان، صارم برای سیامک از یک فراری سردخواب که مردم او را پیدا کرده بودند، تعریف می‌کند:

«زنده بود. لخت مادرزاد. سرما گوشت تنش

را برده بود، ولی جان داشت هنوز. مردم را که

به طور کلی می‌توان گفت که ادريس، موجود گوتیکی این رمان است. موجود گوتیکی «می‌تواند یک فرانساز باشد، یا انسانی نامتعارف، یا یک هیولای حیوانی. این شخصیت گوتیکی معمولاً در پی اتفاقاتی کاملاً بشری به وجود می‌آید و به ندرت ممکن است داستان درباره‌ی چگونگی به وجود آمدنش سکوت کند یا وجود آن را ازلی فرض نماید». (سناپور، ۱۳۸۳: ۱۰۸، با تصرف و تلخیص) در رمان نگهبان نیز دلیل شکل‌گیری شخصیت گوتیکی ادريس، مفهوم خلاقانه‌ی سردخواب است.

در رمان نگهبان، مسئله‌ی سردخواب اگرچه کاملاً خیالی و آفریده‌ی ذهن پیمان اسماعیلی است، اما به قدری با فضای سرد و موهوم پوکه هماهنگ است که کاملاً برای مخاطب، واقعی و باورپذیر جلوه می‌کند. هرچند مخاطب هنگام خواندن پاراگراف‌های مربوط به سردخواب‌ها شوکه می‌شود و وحشت می‌کند، اما تماماً می‌پذیرد که مرض سردخواب و کسانی که به آن مبتلا شده‌اند، مثل گرگ‌ها و کمبود غذا، یکی از واقعیتهای خشن پوکه است. این باورپذیری تا حدی است که خواننده حتی مواجه شدن با سردخواب‌ها را در طول داستان انتظار می‌کشد و بعید نمی‌داند هر صفحه از کتاب را که ورق می‌زند، یکی از این انسان‌های تبدیل شده را در برابر خود ببیند. انسان‌هایی تبدیل شده با «بدن‌هایی آستانه‌ای. بدن‌هایی که در آستانه‌ی بین دو عبارت یک تقابل ساکن‌اند. تقابل‌هایی نظیر انسان- حیوان، مذکر- مؤنث، متمدن- بدوی». (هری، ۱۳۸۴: ۳۲) چنین بدن‌هایی به ویژه

[ادريس] - نمی‌آورد. غذا ندارم. بچه‌ام را می‌خواهم.

[سیامک] - بچه‌ات کجاست؟

[ادريس] - با شوهرم رفت. یعنی بردش.

نگذاشت من هم بیایم. بچه‌ام را برد». (ص ۴۴)

در کنار این بُعد لطیف و مادرانه، بُعدی خشن و حیوانی در ادريس وجود دارد:

«مرد از در خانه می‌پرد بیرون. تند. مثل

گرگی که از جا جهیده باشد... قدم‌های بلند

است و یک در میان دست‌هایش را عین حیوان به

زمین می‌گیرد تا بلندتر بپرد». (ص ۴۷)

در این داستان، هر کجا به سردخواب

حیوان اشاره شده است، افرادی که قربانی

بهیمت این موجودات شده‌اند، نیز توصیف

می‌شوند. یکی از تکان‌دهنده‌ترین این توصیفات،

از خانه‌ای که ادريس در آن حبس است، صورت

می‌گیرد:

«تکه‌های آدم. لباسی که نشان بود. تکه

پاره‌های پارچه که از استخوان و گوشت پوسیده

آویزان بود. یکی زن. آن یکی مرد. بدن‌ها کامل

نبودند. تکه‌ای از سینه، نیمی از پا. پنجه‌های

دست که انگشت‌هایشان ناقص بود. چهار پنجه که

از مچ جویده شده بودند. باقی بدنشان نبود. سرها

نبودند». (صص ۵۴-۵۵)

خشونت، درنده‌خویی و وحشتی که در

فضای رمان نگهبان است، همگی در وجود

ادريس به حداکثر رسیده است. در حقیقت

«ادريس نماینده‌ی پوکه است. هویت پوکه با

ادريس تعریف می‌شود». (اسماعیلی، ۱۳۹۴،

گفت‌وگوی شفاهی با نویسنده)

انسان مهر و ددمنشی را توأمان در وجود خود دارد، داستان به شیوه‌ای اسطوره‌ای و با سیری پهلوانی ادامه می‌یابد و به نقطه عطف خود می‌رسد. نقطه عطفی که نائل شدن به مقام «پدر بودن»، تیرگی و ناامیدی را به روشنایی و امید تبدیل می‌کند و قهرمان داستان با انتخابی صحیح و بشردوستانه، از قعر تباهی نجات یافته و به رستگاری می‌رسد.

در مجموع، درون‌مایه‌های رمان نگهبان به دو گروه واقعی و تخیلی قابل طبقه‌بندی است. تنهایی، خشونت، رفاقت، عشق، خیانت، ارتباط پدر و فرزند و... همه مسائلی است که در میان انسان‌ها قابل مشاهده است و در گروه اول قرار می‌گیرد. اما گروه دوم که درون‌مایه تخیلی رمان نگهبان است و مفهوم «سردخواب» را در بر می‌گیرد، کاملاً ساخته ذهن پیمان اسماعیلی است. نکته‌ای که بسیار حائز اهمیت می‌باشد، این است که سردخواب تنها در ظاهر امر، ساختگی به نظر می‌رسد. سردخواب حقیقی‌ترین مسئله دنیای انسان‌هاست. سردخواب معطل‌گریبان‌گیر همه انسان‌ها می‌باشد. هرکس در زندگی خود سردخوابی دارد که باید از گرفتار شدن به دام آن بپرهیزد. پول، زیبایی، مقام، شهرت، دانش و... همه اشکال متفاوت مرض آدم‌خوار سردخواب است که می‌تواند انسان را بی‌آنکه خود بداند، برای همیشه از هیئت و باورهای انسانی خارج کند.

نتیجه مطالعه و بررسی رمان نگهبان از منظر اسطوره و گوتیک، بیانگر این می‌باشد که این

هنگامی که در تقابل انسان و حیوان باشند، خطرناک‌ترین موجودات هستند:

«آدمی که سردخواب حیوان باشد، از خود حیوان خطرناک‌تر است... هوش آدم دارد با خوی حیوان». (ص ۸۵)

اینجاست که نویسنده مضامین اجتماعی و عمیق‌تر مورد نظر خود را به شیوه‌ای استعاری از پس پرده «سردخواب» ارائه می‌دهد. موجودی که هوش آدمی را توأم با خوی حیوانی دارد، فقط در سردخواب رمان نگهبان دیده نمی‌شود، بلکه نماد انسان‌نمایی است که امروزه در جوامع بشری به وفور دیده می‌شوند. کسانی که از آگاهی، موقعیت‌سنجی و هوشمندی بعد انسانی خود بهره می‌گیرند و آن را در مسیر نفس بهیمی و درنده خرج می‌کنند و چه بسیار است از این دست موقعیت‌ها که انسان برخودار از ولایت دو رنگ، به گونه‌ای خودخواسته و هدفمندانه، سوئه حیوانی را فرمانروای سوئه انسانی خود می‌کند.

بحث و نتیجه‌گیری

اگر بخواهیم درون‌مایه‌های رمان نگهبان را بکاویم، باید گفت که این رمان با تنهایی یک انسان آغاز می‌گردد که مؤلفه وجودشناختی محسوب می‌شود. حسنی غیرقابل تحمل و عذاب‌آور که او را به دل طبیعتی بی‌رحم و وحشی می‌کشاند. همزیستی انسان با طبیعت و حیوانات و خطرات آن، سبب پیدایش نوعی استحاله‌ها را سبب می‌شود. با وجود چنین استحاله‌ای تاریک و خطرناک، از آن جایی که

رمان در گونهٔ امروزی و خلاقانهٔ ادبیات گوتیک قرار می‌گیرد. گاهی گوتیک بودن یک داستان، صرفاً با وجود عناصر و موجودات گوتیکی مثل جاننداری عجیب و غریب، هراس‌انگیز و چندش‌آور حاصل می‌شود. گاهی نیز داستان گوتیک در فضا، شرایط و احوالی موهوم و ترسناک روایت می‌شود. در این حالت نویسنده برای ایجاد هراس، بیشتر از اشکال، تصاویر، رنگ‌ها، بوها، شب، اوضاع نامساعد مثل جراحت شدید و کمبود غذا، وضعیت آب و هوایی و... استفاده می‌کند. پیمان اسماعیلی در رمان *نگهبان* از هر دو شیوهٔ خلق داستان گوتیک استفاده کرده است. در این داستان هم با موجوداتی ناشناخته و وحشتناک (سردخواب‌ها و به ویژه ادریس) مواجه هستیم و هم فضا، روند حوادث و تعلیق داستان دلهره‌آور و وهم‌آلود است. اما نویسنده تأکید و تمرکز بیشتر را روی شیوهٔ دوم یعنی خلق فضای گوتیکی قرار داده است. به طور کلی باید گفت که عمدهٔ درون‌مایه‌های رمان *نگهبان* و مؤلفه‌هایی که در تحلیل درون‌مایه‌ها به آنها اشاره شد، با بُعد گوتیکی این رمان در ارتباط است:



پی‌نوشت‌ها

۱. این شیوهٔ ارجاع (شمارهٔ بند جایگزین شمارهٔ صفحه) در منابع الکترونیک، مأخوذ از کتاب *آیین نگارش مقالهٔ علمی-پژوهشی* نوشتهٔ محمود فتوحی است.

۲. عقدهٔ اُدیپ (Oedipus Complex): بسیاری از بیماران مذکری که به زیگموند فروید (عصب-شناس اتریشی و پدر علم روان‌کاوی، زیسته در

پیمان اسماعیلی درون‌مایه‌های عمیقی را با نگاهی متفاوت در رمان خود ارائه داده است. نگاهی که با مطالعات وی در حوزهٔ اسطوره‌های کهن فارسی آمیخته است. اسطورهٔ کیومرث و انعکاس این اسطوره در شگردهای ظریف روایت‌پردازی اسماعیلی، بستری جذاب برای گسترش درون‌مایه‌های رمان *نگهبان* است. درون‌مایه‌هایی که همه در نهایت به اضطراب، دگرگونی و هراس ختم می‌شوند.

به عنوان کلام آخر باید گفت که پیمان اسماعیلی در رمان *نگهبان* نشان می‌دهد که در ترکیب هنرمندانه و تأثیرگذار درون‌مایه‌های وحشت‌انگیز و عاطفی بسیار توانمند است. علاوه بر این، او در این رمان اثبات می‌کند که در خلق مفاهیم بی‌سابقه و خلاقانه مهارت خاصی دارد. مفاهیمی داستانی که اگرچه به ظاهر از وهم و باورهای خرافی جاری در رمان سرچشمه می‌گیرند، اما در حقیقت قاب‌های ویژهٔ نویسنده هستند که از میان آنها مضامین اجتماعی عمیق و قابل تأملی ارائه داده می‌شود.

بابایی، حمید (۱۳۹۳). «تابلویی پر تصویر از کشمکش انسان و طبیعت؛ نگاهی به رمان نگهبان نوشته پیمان اسماعیلی». خبرگزاری کتاب ایران.

<www.ibna.ir/fa/doc/book/201945>
بی‌نیاز، فتح‌الله (۱۳۸۲). «داستان گوتیک (Gothic) داستان سیاه چیست». روزنامه ایران. سال نهم. شماره ۲۶۱۲. ص ۱۳.

_____ (۱۳۹۴). «درآمدی بر شناخت مقوله‌های ادبی (۲۰)؛ جایگاه ژانر پلیسی در ادبیات مدرنیستی و علت عدم گسترش و تعمیق آن در ایران از منظر جامعه‌شناسی». سایت ادبی هنری حضور. <www.hoozoor.com>

جلالی، مهدی (۱۳۳۳). «نظریات فروید و انتقاداتی که از آنها شده است». مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران. سال دوم. ش ۱. صص ۳۳-۲۴.
دوستدار، حکمت (۱۳۷۲). «شعله فروزان داستان گوتیک». مجله کلمه. سال اول. شماره ۴. صص ۲۹-۲۵.

زرتشت (۱۳۸۵). اوستا کهن‌ترین سرودهای ایرانیان. گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه. چاپ دهم. تهران: مروارید.
سناپور، حسین (۱۳۸۵). ده جستار داستان‌نویسی. چاپ دوم. تهران: چشمه.

شیور کراندل، آن (۱۳۸۵). تاریخ هنر؛ سده‌های میانه. ترجمه حسن افشار. تهران: مرکز.

سال‌های ۱۹۳۹-۱۸۵۶م) «حکایاتی را نقل می‌کردند که نماینده تمایلات فشرده آنها در مردود کردن پدر و عشق به مادر بود. فروید به این تمایل عقده‌آدیپوس نام نهاد و این اسم را از قهرمان یونانی که بی‌رحمانه پدر خود را کشت تا با مادر خویش ازدواج کند، گرفت». (جلالی، ۱۳۳۳: ۲۸)

۳. اشکال متفاوت این نام در متون پهلوی به صورت gayomart و در پارسی به صورت‌های کیومرث، کیومرث و گیومرث و در آثار نویسندگان اسلامی به صورت‌های گیومرث یا جیومرث باقی مانده است. (مدرسی، ۱۳۸۴: ۱۵۳)

منابع

اسماعیلی، پیمان (۱۳۹۲). نگهبان. تهران: زاوش.
_____ (۱۳۹۳، الف). «نوشتن به راحتی رگ زدن». [مصاحبه با کسری دارابی]. مجله گزارشی - تحلیلی انگار. <engarmag.com/2318/>
_____ (۱۳۹۳). «خشونت ابزار من است». [مصاحبه با حمید بابایی]. مجله تجربه. سال چهارم. ش ۲۹. صص ۶۳-۶۲.
_____ (۱۳۹۳، ب). «نوشتن یک فعالیت چریکی است». [مصاحبه با رافعه رستمی]. انجمن رمان ۵۱. <51na.net/2014/12/>
آتش‌بیگ، داوود (۱۳۹۲). «ژانر و مسئله فراروی ادبی؛ نگاهی به رمان نگهبان نوشته پیمان اسماعیلی».

<adabiatema.com/index.php/2013>

- فردوسی، ابوالقاسم حسن (۱۳۸۱). *شاهنامه*. به کوشش ناهید فرشادمهر. با مقدمه حسین الهی قمشه‌ای. چاپ چهارم. تهران: محمد.
- کسروی، مرسته (۱۳۹۳). «یادداشتی بر رمان نگهبان پیمان اسماعیلی». *مجله تجربه*. سال چهارم. شماره ۳۱. ص ۱۳.
- گفت‌وگوی شفاهی نگارنده با پیمان اسماعیلی (۱۳۹۴).
- مدرسی، فاطمه (۱۳۸۴). «اسطوره کیومرث گل شاه». *مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز*. دوره بیست و دوم. شماره ۳. صص ۱۵۲-۱۶۴.
- مقدم، مجتبی (۱۳۹۴). «مرز باریک بین انسان و حیوان؛ درباره رمان نگهبان نوشته پیمان اسماعیلی». *روزنامه فرهیختگان*. شماره ۱۶۳۶. ص ۸.
- نصر اصفهانی، محمدرضا و خدادادی، فضل‌الله (۱۳۹۲). «گوتیک در ادبیات داستانی». *مجله پژوهش‌های ادبیات تطبیقی*. دوره اول. شماره ۱. صص ۱۹۱-۱۶۱.
- هری، کلی (۱۳۸۴). «داستان‌های گوتیک بریتانیایی ۱۸۸۵ تا ۱۹۳۰». *مجله فارابی*. ترجمه علیرضا طاهری عراقی. دوره چهاردهم. شماره ۳. صص ۴۴-۳۲.

Analyzing *Negahban* Novel Regarding the Viewpoints of Myth and Gothic

S.Hooripilerood^{*} / F. Koupa^{**} / M. Gorji^{***}

Receipt:

22/12/2015

Acceptance:

30/05/2016

Abstract

In the field of story writing and narration, every author can create a story about the different implications of the various subjects such as social, historical, literary and the other topics and tie them with the themes of his / her story. Today, Peyman Esmaeili is considered as one of the young, creative and successful authors in our country whose works has been faced with the readers' favor and critics' praise. His latest work is *Negahban* (the Guard) which has an eventful story that refers to two sides of violence and sentiment and is inspired by an ancient myth as myth of Keyumars under the effects of gothic thoughts. This story happens in a gothic and terrific setting. In this paper, the novel of *Negahban* is studied by analyzing the content analysis, classifying the topics, presenting the text of this story and referring to the published criticisms and interviews related to this novel. This research states that Peyman Esmaeili presents several effective themes in a lovely mythic texture in his novel. The themes include agitation, illusion and fear which are sometimes completely imaginary, and sometimes appear real and believable and transfer the fictional implications. These themes show the bitter, dreadful and undeniable realities of human life inwardly.

Keywords: Peyman Esmaeili, *Negahban* Novel, The Theme, Keyumars Myth, Gothic.

* M.A. of Persian Language and Literature, Payame Noor University. (Corresponding Author)

E-mail: s.hooripilerood@yahoo.com

** Professor of Persian Language and Literature, Payame Noor University.

*** Professor of Persian Language and Literature, Payame Noor University.